

مادام بوواری

گستاو فلوبر

مترجمان
محمد قاضی
رضا عقیلی



۱۳۹۷

Flauber, Gustave. ۱۸۲۱-۱۱۸۰م. فلوبر، گوستاو،

سرشناسه

: مادام بوواری / گوستاو فلوبر، ترجمه‌ی محمد قاضی، رضا

عنوان و نام پدید آور

عقیلی

: تهران، جاویدان، بدرقه جاویدان، ۱۳۹۵

مشخصات نشر

: ۴۳۲ ص

مشخصات ظاهری

ISBN: 978-964-332-064-5 :

شاب

: فیپا

وضع - فهرست نویسی

: داستان‌های فرانسه - قرن ۱۹.

موضوع

PQ۲۳۹۰/م۲ ۱۳۸۵ :

رده بندی نگره

: ۸۴۳/۸

رده بندی -

: ۸۵-۴۷۱۰۶

شماره‌ی کتاب‌سازی

دفتر مرکزی:

خیابان انقلاب، خیابان فروردین، کوچه نوروز، پلاک ۲۶

تلفن: ۶۶۴۱۱۵۰۸ - ۲۰۳۰۳۰۲

فروشگاه:

خیابان ولیعصر، نبش خیابان فاطمی، انتشارات بدرقه جاویدان

تلفن: ۸۸۹۷۵۵۸۱-۴



badraghe_javidan



Badraghe_javidan



انتشارات ناوید / با همکاری انتشارات بدرقه جاویدان



مقام بوواری

گزشتہ نمبر

مترجمان: محمد فاضی - رضا عقیلی

مدیر تولید :	سعید عطایف شمس
تصحیح، روخوانی :	بیژن تلیان
نوبت چاپ :	اول ۱۳۹۷
شمارگان :	۲۲۰ نسخه
لیتوگرافی :	ترنج رایانه
چاپ :	چاپخانه منصوری
قیمت:	۱۰/۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۲-۰۶۴-۵ : ISBN: 978-964-332-064-5

« کلیه حقوق محفوظ است »

مقدمه

گوستاو فلوبر مؤلف کتاب مادام بواری یکی از نویسندگان طراز اول فرانسوی است که در سال ۱۸۲۱ در شهر روان متولد شد و در سال ۱۸۸۰ در کرواسه از توابع سفلی چشم از جهان فرو بست. پدرش یکی از چایخان مشهور نرماندی بود. فلوبر از همان آغاز جوانی عاشق و فریفته ادبیات شد. در ۱۸ سالگی از زادگاه خود برای تحصیل علم حقوق به پاریس رفت ولی از پایتخت خوش نیامد و از قیل و قال مدرسه دلش گرفت. گاه گاهی برای آفتاب خوری و تماشای مناظر زیبای طبیعت گریزی به ولایت می زد و این گردش ها به او نیرو و طاقت داد تا سالهای کسالت آمیز تحصیل را بگذراند. همین که پدرش وفات یافت ناگهان تصمیم به ترک درس و تحصیل و زندگی پایتخت گرفت و به سر ملک پدری در «کرواسه» واقع در نزدیکی «روان» پیش مادرش بازگردد.

از آن پس فلوبر به جز چند سفر کوتاه به پاریس برای دیدار دوستانی چون تئوفیل گوتیه و ژرژسان و تورگینف نویسنده نامدار روسی که در آن هنگام در پاریس به سر می‌برد و برادران گنکور و رنان و تن و یک سفر نیز به مشرق که در سال ۱۸۴۹ روی داد از ملک خود خارج نشد. فلوبر در آن خانه کهنسال اعیانی که باغچه‌ای از درختان زیزفون در کنار رود سن داشت معتکف شد و طرح اثر خود را ریخت و با کوششی تن فرسا ده دوازده جلد رمان نوشت که سه جزئی از آنها از جمله مادام بواری (۱۸۵۷) و سالامبو (۱۸۶۱) و تربیت احساساتی (۱۸۶۹) و وسوسه سنت آنتوان (۱۸۷۴) و سه قصه (۱۸۷۷) از شاهکارهای مسلمان ادبیات فرانسه به شمار می‌روند. خود او در یکی از نامه‌هایش می‌نویسد: «من رادی بربرم و از بربریت عضلاتی دارم که خسته نمی‌شود و اعصابی که تأثر نمی‌پذیرد و جسمانی دریده و قامتی بلند و رشید دارم، لیکن جنبش و جهش و لجاج و سرسختی و زودرنجی بربرها نیز در من به حد کمال است...»

فلوبر مردی بود که خوب می‌توانست حتی به جوی سبانه از آزادی خود دفاع کند لیکن در عین حال فوق‌العاده فداکار و وفادار، حساس و نازک بین و شوخ طبع و بذله گو بود. به حدی که شوخی‌ها و لایحه‌ها به جا و پایان‌ناپذیر او هیچ‌وقت به کسی بر نمی‌خورد با این وصف او کینه و نفرتی شدید در دل خود نسبت به تیپ بورژوا احساس می‌کرد و «بورژوا» به زعم او آدمی است کوتاه فکر و کوتاه بین و حسابگر و به‌جز در پی نفع جویی و سودپرسی نیست، آدمی است که به هرکس به پول و به سود پرستی بی‌اعتنا باشد (و مسافانه عده این دسته اخیر در اجتماع مادی و بهره جوی ما بسیار نادر است) به دیده تحقیر و با نفرتی زننده و احمقانه می‌نگرد.

در چشم فلوبر فقط دسته اخیر یعنی متفکرین و هنرمندانند که «آدم» حساب می‌شوند زیرا در نظر او هیچ چیز به جز معرفت ارزش ندارد و هنر نیز برای او چیزی جز راه وصول به معرفت نیست. راهی که انسان هرگز در آن گم

نمی‌شود. فلوربر معتقد است که اعتقادات مذهبی در هم خواهد ریخت و عقاید فلسفی یکی جایگزین دیگری خواهد شد و تنها هنر است که همواره ثابت و پابرجا خواهد ماند.

هنر با احساس (زیبائی طلبی) در دنیا نفوذ می‌کند و حتی خود قادر است دنیای دیگری به‌سازد. دنیائی که شاهکار هنری نام دارد. زیبایی که در همه قرون و اعصار تنها واقعیت جهانی قابل درک و قابل بقا است انسان را در این دنیا به «مطلق» یعنی به کمال مطلوبی می‌رساند که به قول حافظ شیراز «رنگ تعلق» نمی‌پذیرد. حال آیا به خاطر نیل به این کمال مطلوب جا ندارد که انسان از صاحب مقام بدن و میلیونر شدن و نشان افتخار گرفتن و هزاران تعلق بی‌ارزش دیگر چشم‌پوشی کند؟ مفهوم هنر در نزد فلوربر درست به مثابه مفهوم خدا در نزد متصوف است.

لیکن فلوربر معتقد است که من به دو شرط می‌تواند این مقام ارجمند را احراز کند و این نقش آمرانه را اجرا نماید، یکی آنکه ترجمان چیزی غیر از «من» فانی و مقید به وجود هنرمند باشد و دیگر آنکه به شکلی تجلی کند که تنها ناشی از خواست و رضای هنرمند نباشد بلکه به نگر زیبایی ذاتی شیی باشد. و از اینجا است که فلوربر به عصر رمانتیسم پایان می‌بخشد و ادبیات را به مسیر «اندیشه انتقاد» سوق می‌دهد.

فلوربر ذوق و سلیقه کاملاً متمایز و مخصوصی دارد. بیشتر هوگو و بوالو و متسکیو و شاتوبریان را دوست می‌دارد، بنابراین این فکر ممکن است در خواننده پیدا شود که او هم کلاسیک است و هم رمانتیک و من آنکه در واقع نه کلاسیک است و نه رمانتیک، بلکه ترکیبی است از این دو که به ناتورالیسم معروف است، هرچند خود فلوربر این کلمه را نمی‌پسندید و آن را به باد مسخره می‌گرفت.

فلوربر از جنبه تعلیم و تربیتی که یافته بود به رمانتیک‌ها بستگی داشت و کینه و نفرت نسبت به طبقه بورژوا را به مفهومی که فوقاً ذکر شد و نیز عشق و توجه

به هرچه که عجیب و غریب و مهیب بود از ایشان به ارث برده بود، فن نویسندگی را به او آموخته و هم آن مکتب بود که ارزش رسائی و موزونی و جذابیت کلمات را برای او فاش ساخته بود. بارها اتفاق افتاده که او برای انتخاب یک صفت موزون و متناسب و یا یک کلمه زیبا و آهنگین عرق می‌ریخت و بعد از «مالرب» کسی مثل او نیامده بود که تا به آن درجه در متناسب بودن و موزون بودن الفاظ و عبارات و سواس به خرج بدهد برای تألیف «مادام بواری» پس او برای نوشتن «سالامبو» چهار سال رنج برد. یک ماه تمام روزی هفت ساعت کار می‌کرد تا بیست صفحه می‌نوشت و گاه برای نوشتن یک صفحه پنج روز، همان وضع زحمت می‌کشید.

خروج او از مکتب را انتقام از آنجا آغاز می‌شود که احساس می‌کند باید به تخیلات خود دهنه ببرد. خود را در اختیار مکتب خشن و بی‌پیرایه طبیعت بگذارد. او با فرمانبرداری و صبر و توصله تمام به رونویسی طبیعت می‌پردازد و می‌کوشد تا آن را با همان سگفتی و خصوصیتی که دارد جلوه گر سازد. می‌کوشد تا خود را در اثرش محو کند یعنی در اثر خود اثری از خود به جز شیوه تحریر باقی نگذارد. می‌خواهد «رمان» عینی و قائم به ذات و بی‌اعتنا به جهان خارج از خود باشد و در این باره به ژرژ سان پند می‌نویسد: «من گمان نمی‌کنم رمان نویس باید عقیده خود را درباره اشیا باقی بگذارد در این جهان است اظهار کند... بنابراین وظیفه من فقط اینست که اشیاء را به همان صورت که در نظرم جلوه گر می‌شوند متجلی و آنچه را که عین واقع می‌بینم بیان کنم و کاری به نتایج و اثرات آن نداشته باشم. من نمی‌خواهم حب و بصر و یا رحمت و نفرتی نسبت به هیچ چیز ابراز کنم. آیا هنگام آن نرسیده است که عدالت را در هنر نیز رسوخ داد؟ فقط در آن هنگام است که استقلال هنر نقاشی و هر هنر دیگری به عظمت قانون و به قاطعیت علم خواهد رسید. «با این ترتیب رمان، دیگر نه راز و نیاز دل یک فرد و یا بازیچه هوا و هوس او بلکه آئینه روح بشری و تصویر زندگی انسان خواهد بود. با این فرضیه است که فلوبر به طرزی

محسوس به مقایده کلاسیک‌ها نزدیک می‌شود.

مادام بواری *madame bovary* که می‌توان آن را در میان رمانهای معاصر یکی از شاهکارها دانست داستان جذاب زنی است «امارونو» *Ema Rouault* دختر یک دهقان نرماندی که روحی سرکش و سودائی دارد. روحی که هیچ‌وقت اقناع نمی‌شود. به سودای رهائی از زندگی روستائی با مردی به‌نام شارل بواری *Charles Bovary* که یک کمک پزشک شهرستانی است ازدواج می‌کند لیکن زنی نمی‌گذرد که به ابتذال و ناچیزی روح این مرد مهربان و مظلوم ولی بی‌بور و کهنه‌ساز پی می‌برد و از زندگی با او سخت احساس کسالت می‌کند واقعه‌ای که مزه بر علت می‌شود مسافرتی است که این زن و شوهر جوان در اوائل زندگی زن به شهری خود به قصر «وبیسار» می‌کنند قصر میزبان به قدری مجلل و باشکوه است که از حد تصویر یک پزشک تازه کار و فقیر شهرستانی و زن دهاتی ولی هوسباز می‌رود. مراجع است تزئینات و تجملات این کاخ اعیانی و شکوه و جلال مهمانان آن به‌خصوص برای «اما» به قدری تازگی دارد که چشمان او را خیره می‌سازد و چون آن عظمت و شوکت را با زندگی محقر خود مقایسه می‌کند و سر و وضع مرتب و لباس‌های باارزش و زور و زیور زنان و مردان این کاخ را با وضع خود و شوهرش می‌سنجد. سر از پیش احساس حقارت می‌کند و شوهرش را کوچک و حقیر می‌بیند. سر و وضع زن با «ویکنت»، مردی جوان و زیبا که رایحه عطر دلپذیرش مشام جان او را تاز می‌کند به رقص می‌پردازد به کلی از این عالم بدر می‌رود و بر بال خیال در آسمان هوس و آرزو به پرواز در می‌آید و احساس می‌کند که تقدیر به او ظلم کرده است. چه زنی به زیبایی و طنازی او برای یک زندگی فقیرانه با طبیبی خرف و فقیر که از عشق و دلدادگی بوئی نبرده آفریده نشده است. غبار مجلسی پر زرق و برق و آلوده به فساد و تباهی کاخ نشینان بر دامنش می‌نشیند و یکباره او را سودائی و خیال‌باف می‌کند. «اما» وقتی از آن مهمانی مجلل به خانه محقر خود باز می‌گردد تحت تأثیر وقایع آنشب پرعیش و نوش تغییر و تحولی عظیم در روحیه

و طرز فکرش پیدا می‌شود. او دیگر آن دختر معصوم و چشم و گوش بسته دهاتی نیست، در دل او هزاران آرزوی خفته بیدار شده است. دائم با خاطره آن شب بهجت انگیز به سر می‌برد و در آرزوی دیدار «ویکنت» زیبا روی است چنانکه این سودای خام تا یکی دو سال از سر او به در نمی‌رود. زندگی یک‌نواخت و کسالت باری که با شارل بواری می‌کند روز به روز بر نارضائی و سرخه دگبش می‌افزاید. این سرخوردگی باعث می‌شود که او به اولین مردی که در سبزه راه خود می‌بیند و بر و روشی در او سراغ می‌کند و به تصور خود کمال مطلوبش را در وجود او می‌یابد تسلیم شود سپس به یک دانشجوی علوم دینی که علم و ترقی می‌خوانده است دل می‌بازد سقوط او همانجاها شروع شده است بی‌آنکه خود متوجه باشد ادامه پیدا می‌کند و او عمری با فساد و تباهی و بی‌نظمی می‌گذرانند در گرم‌گرم عشرت و کامرانی خویشتن را قهرمان یک زندگی نمونه می‌پندارد، اگر نا‌هان واقعیت تلخ و خیره‌کننده بر او جلوه گر می‌شود. یک طلبکار بیرحم و بی‌مروت به ستوهش می‌آورد و تهدیدش می‌کند که اگر قروضش را به وی نپردازد موهرش را از ولخرجیهائی که بی‌اطلاع او کرده است آگاه خواهد ساخت، «اما» به اسرار یک انتحار می‌کند.

این کتاب دریائی از مشاهدات و مطالعات دقیقه روان‌کاوی است که به‌صورتی فشرده و به سبکی که در آن واحد باشکوه و زیبارساده و بی‌پیرایه است به‌رشته تحریر درآمده است. رئالیسم فلوربر در این اثر فقط یک گرده برداری ساده از ظواهر سطحی نیست بلکه او در خصوصیت درمانان داستان خود به قدری دقیق مطالعه کرده است که همه ایشان با وجود ابتدال و حقارت ذاتی کاملاً مشخص و ممتاز جلوه می‌کند و هریک قابل دقت و امعان نظرند. خلق شخصیت «اما بواری» بدون شک یکی از عالیترین موفقیت های فلوربر است. این شخصیت فوق‌العاده زنده و جالب است و خوب می‌توان پی برد که داستان سقوط تدریجی او داستان بسیاری از افراد است چنانکه با آفریدن این فرد فلوربر توانسته است «تیپ» بیافریند.

از این کتاب درسی عظیم گرفته می‌شود و آن پی بردن به خطر خانمان سوز سودائی و خیال پرست بودن است. ما می‌بینیم که وقتی افراد معمولی در زندگی حقیقی خود دست‌خوش سوداهای واهی و هیجانهای احساساتی فوق ظرفیت خود می‌شوند چگونه به فساد و سقوط و به بدبختی‌هایی که فاقد جنبه عظمت و جلال است سوق داده می‌شوند. از قضا جنبه رمانتیسم فلور باعث شده است که تجزیه و تحلیل روح قهرمان داستان‌ش گیراتر و جالب‌تر و مطمین‌تر انجام گیرد و او به تشریح و توصیف این «علت شاعرانه» که به «بواریسم» معروف شده فقط از آن جهت توفیق یافته که آثار و علایمی از آن علت را در وجودش نص خود نیز مشاهده کرده است.

ترجمه این شاهکار زیبا در درجه اول مرهون یکسال و اندی روح خستگی ناپذیر دوست ارجمند و باذوقم آقای رضا عقیلی و در درجه دوم هم‌کاری ناچیز نگارنده است.

مقید بودن به حفظ سبک و تبعیت از متن اثر، اندازه سلامت و روانی ترجمه مورد نظر بوده و برخلاف ضرب‌المثل معروف برای «ترجمه چون زن است، اگر زیبا است وفادار نیست و اگر وفادار است زیبا نیست» کوشش شده است که حتی‌المقدور زیبایی و وفاداری با هم جمع گردد. با آنکه رحمت هم‌کاری من درقبال رنجی که آقای عقیلی برای ترجمه این کتاب کشیدند هیچ است از سعه صدر ایشان امتنان وافر دارم که از افتخار ترجمه این اثر به من هم نمود به من عطا فرموده‌اند.